

درگیری با نقش

گفت‌وگو با علی دهکردی، بازیگر اصلی از کرخه تا راین.

● آقای دهکردی، فکر می‌کنم این اولین کار سینمایی‌ات است. یک کم از خودت بگو تا آماده شویم برویم سراغ «کرخه».

بله، کرخه تا راین اولین کار سینمایی‌ام است قبل از این کار فقط تجربه تئاتر و کارهای تلویزیونی داشتم. در مورد انتخاب این کار از طرف من و آقای حاتمی‌کیا که شما پرسیدید، من...

در واقع از طریق دستیارشان، آقای عظیم‌پور، من در لیست کاندیداهای نقش سعید قرار گرفتم و چند بار تست ویدئویی شدم، در واقع دفعات متعددی با خود آقای حاتمی‌کیا صحبت داشتیم که در این میان تست صدا و تصویر و نظریات دیگری که مربوط به دیدگاههای خود حاتمی‌کیاست، از من به عمل آمد تا اینکه احساس کردم در رده‌بندی کاندیداها به موقعیت خوبی رسیده‌ام...

● پس دنبال این بودی که وارد سینما بشوی که بالاخره...

بله دنبال یک ورود خوب به سینما بودم و شاید این فیلم بهترین ورود بود. خوب بهتر است برگردیم سر این مطلب که چرا این فیلمنامه را پسندیدیم. یک موردش این بود که احساس کردم می‌تواند یک شروع خوبی باشد برای من، و دیگر اینکه به خاطر یک مقدار مسائل فکری شخصی، با موضوع فیلمنامه احساس نزدیکی کردم یعنی به قول خود حاتمی‌کیا این فیلم تراژدی آدمهائی است که گلوله‌هایی به بدنشان شلیک شده و حالا بعد از پنج سال در بدنشان منفجر می‌شود. تراژدی مظلومیت آدمهائی که الان دیگر فریادشان به هیچ جای دنیا نمی‌رسد.

● تو این آدمها را می‌شناسی؟

بله.

● یعنی خودت هم جزء همین آدمهائی؟ ممکن است که از آنها نباشم ولی از

نزدیک با آنها در ارتباط بوده‌ام.

● بخصوص با سعید.

بهتر است که او حاکم برجریان کار باشد. بنابراین احساسم این بود که بهتر است در مورد مسائل درونی سناریو، من آن چیزهایی را برای او بگویم که او به همین ارتباط بسیار ناهماهنگ بپردازد و دنیای کاملاً متفاوت نگاه کند حتی اگر ناموفق هم باشد که خیلی اش را بگوید و حتی بتواند گوشه‌ای از این جریان را بگوید احتمالاً موفق خواهد بود. بنابراین ارتباط حسی که می‌توانم بگویم با کل اثر داشتم می‌توانم بگویم که ارتباط خیلی ضعیفی است یعنی نگذاشتم این ارتباط قوی شود برای من. چون می‌دانستم ممکن است یک جوهرایی این هم تلقی شود که فلان، یا ممکن بود چیزهایی در یک نقطه ابراز شود یا مثلاً این بگویم این چیزهایی که این می‌گوید این طوری هم می‌شود. ولی در مورد کل ماجرا و در مورد جریان اصلی کار من ترجیح می‌دادم که بیشتر آن حد را نگه دارم. چون احتمالاً من اگر می‌خواستم بروم دنبال ارتباط درونی با بیان مطلب ممکن بود که دچار جذابیت‌های ذهن خودم شوم و اینها به نظر من هیچ کمکی نمی‌کرد و بلکه شاید ضرر هم بزند. آن اشاره‌ای که کردم به قضیه تجربه ارزنده این کار، این کار از این دو زاویه برای من فوق‌العاده یک تجربه بی‌نظیر است. یکی اینکه عین این تفکر را در اجرا هم برای خودم قرار دادم و این دو را هماهنگ جلو بردم و فکر کردم باید در حقیقت برسم به این نقطه که بشوم مسئول اجرایی ذهن، این ذهنی که باید به این مطلب برسد و فقط اینها در حقیقت توسط من ضبط شوند و خودم را خیلی درش نقش ندهم برای اینکه احتمالاً او را از مسیر اصلی خودش تا حدی، حالا اگر نه منحرف، که یک مقداری جدا بکنم.

● خسته نباشید □

بخصوص با سعید. اگر داستان در ذهنتان باشد به همان اندازه که من با سعید احساس نزدیکی کردم بانور، آن شخصیتی که در واقع در کنار سعید قرار می‌گیرد، با او هم به همین اندازه احساس نزدیکی کردم؛ چون واقعیتش این است که ما الان به همان اندازه، آدمهای اینچنینی در اطرافمان می‌بینیم و من هنگامی که فیلمنامه را می‌خواندم و ضمن صحبت‌هایی که با حاتمی‌کیا کردم رسالتی را که فیلمنامه حاتمی‌کیا به دوش دارد و برای ساخته شدنش باید به انجام برسد، احساس کردم.

● یعنی پی‌گیری سرنوشت این آدمها.

کلی‌تر از آن، در واقع رسالت به صدا در آوردن یک رنگ خطر برای دنیا، برای بشریت.

● در فیلمنامه جاهایی بود که با حاتمی‌کیا اختلاف داشته باشی و بعد به نتیجه برسی؟

روی فیلمنامه و روی خط کلی داستان نه، ولی در موارد فن بازیگری بله، جاهایی بود.

● در نوع بازیگری، یعنی چه؟

هم یکی دو مورد در نوع بازی و هم در واقع جزئیات فنی بازی.

● مثلاً؟

مثلاً، یک جاهایی نوع حرف زدن، یک جاهایی نوع حرکت. آن خودش یک بحث جداست.

● الان نمی‌خواهی بحثش را بکنی؟

می‌توانم، اتفاقاً الان مورد بعدی که می‌خواستم بحثش را بکنم جذابیت‌هایی بود که این کار برای من داشت طیف وسیع بازی‌ای



بود که شخصیت سعید ایجاد می‌کرد توی داستان، یعنی یک فراز و نشیب بسیار متفاوت و گسترده از نظر حسی، کاراکتر و روند داستان. روابط بسیار سخت و بسیار ترساننده برای من به عنوان بازیگری که بلافاصله از مدرسه‌اش بلند شده و آمده یک کار بزرگ انجام دهد.

● یعنی قضیه را اینقدر بزرگ دیدی؟

واقعاً اینطور بود. چه در قبل از شروع کار و چه بعد آن، چه زمانی که من خود را با این بازی در مقابل دنیای صمیمی و پاک حاتمی‌کیا می‌دیدم. و حالا می‌ترسیدم یک موقع نتوانم به این صمیمیت و صداقت جواب دهم. دیگر اینکه موقعی که ما رفتیم توی یک کشور بیگانه باز آنجا این حس تشدید می‌شد و حس می‌کردم که نماینده یک کشور هستم.

● از کی ترست کاملاً بر طرف شد؟

شاید از همان اولین صحنه‌هایی که با هنرپیشه‌های آلمانی بازی کردیم. یعنی همان اولین سکانس‌هایی که با هنرپیشه‌های آلمانی داشتیم. و خلاصه با این مشکلات مقدماتی ما وارد کار شدیم.

● مراحل چه جوری جلو رفت؟

از اول با خواندن و کار روی متن فیلمنامه شروع شد.

با عظیم‌پور و حاتمی‌کیا و بعد من با آقای اصغر نقی‌زاده و عظیم‌پور و کم کم با اضافه شدن خانم روستا به گروه، دیگر سه نفری و چهارنفری با آقای صفایی (بازیگر نقش نوذر) و حاتمی‌کیا و عظیم‌پور. جلسه‌ها و تمریناتی مانند تئاتر، واقعاً، تمرینات بدنی داشتیم و نرمش و اینجور کارها و صدا و دیالوگ‌ها.

● از چند وقت قبل تمرین را شروع کردید؟ قبل از رفتن به آلمان؟

مجموعاً به خاطر اینکه قبل از رفتن ما مصادف بود با عید نوروز و ماه رمضان عملاً ما نتوانستیم به صورت دلخواه تمریناتمان را انجام دهیم که مجموعاً دوسه هفته پراکنده و فشرده شد.

در این فاصله خوب یک دیدگاهی حاتمی‌کیا نسبت به سعید پیدا کرده بود و یک شناختی من. در واقع من یک ظاهری از سعید را توانسته بودم از طریق فیلمنامه بشناسم، بعد از آن فضای فنی کار، بازیگری من شروع شد و نیز سختی کار و

مشکلاتی که برایم وجود داشت و حاتمی‌کیا هم انتظار آن را نیز داشت؛ سعید در قسمت‌های اولیه فیلم نابینا است. نابینایی که از نظر ظاهر اصلاً به نظر نمی‌آید نابینا است چون که چشمش از داخل صدمه دیده (اتفاقی که زیاد در جبهه می‌افتاد) موج انفجار شکیه را از داخل صدمه داده است. حاتمی‌کیا معتقد بود که سعید به خاطر شخصیتش و حالا شاید تا حدودی آن غرور رزمنده بودنش نمی‌خواهد وانمود کند که کور است تا آنجا که آدمهایی که با او ارتباط برقرار می‌کنند در وحله اول متوجه نمی‌شوند که او نابینا است. انتظار داشت که حالا من این کار را انجام دهم. یعنی نقش نابینایی را بازی کنم که کسی نتواند نابیناست ولی نابینا است و واقعاً هم معلوم نیست.

● چه کار کردی باهاش؟ یعنی اول از نظر درون سازی برایم توضیح بده.

انتظاری که کارگردان از بازیگر، داشت انتظار کاملاً تکنیکی و خیلی فنی بود. یعنی ایجاب می‌کرد که من بروم و بیش از آنکه تمرین بکنم، فکر بکنم، و به قول معروف مطالعه کتابخانه‌ای بکنم روی شخصیت سعید و مثلاً در مورد همین نابینا بودن سعید خیلی فکر کردم، خیلی تمرین کردم. زمان زیادی با هم صحبت کردیم و مشورت کردیم تا بالاخره من به این نتیجه رسیدم.

● تو در اثر مطالعات آکادمیک به این نتایج رسیدی و یا از طریق دیگر؟ چون توی مطالعات آکادمیک فکر نمی‌کنم هیچکدام از اینها را بگویند.

نه متأسفانه، یعنی مشکل آکادمی بازیگری ما مشکل بسیار عمده‌ای است در ایران، ولی من خودم بیشتر روی تمرین شخصی و ارتباط خیلی نزدیکی که توانستم با حاتمی‌کیا و عظیم‌پور به عنوان دو عاملی که همزمان از نظر هنری کار با آنها در ارتباط بودم پیدا بکنم و البته خیلی هم به من کمک کردند. اما خوب در شیوه بازیگری به این قضیه معتقدم که برای ایفای نقش نباید به دنبال علانم درشت آن نقش گشت بلکه چیزهای خیلی ظریفی که حتی ممکن است به نظر نرسد، ولی شخصیت کسی را که می‌خواهیم بازی کنیم به وجود می‌آورد.

● یعنی جزئیات ریزتر تا...

حالا یک مثال درشت‌ترش این است که

اگر مثلاً نقش یک آدم معتاد را بازی کنم هیچوقت طوری بازی نمی‌کنم که همه بفهمند که یک معتادم بلکه سعی می‌کنم طوری بازی کنم که یعنی من معتاد نیستم آی جماعت فکر نکنید من معتادم؛ ببینید من می‌توانم اینجوری باشم، تعادل داشته باشم، تمرکز داشته باشم ولی یک جایی لو می‌روم معتادم؛ مثلاً دستی به دماغ کشیدن، لحظه خمیازه کشیدن لو بروم که من مشکلی دارم و به هر حال جزء به جزء از یک قله مرتفع ما شروع کردیم به بالا رفتن و واقعاً من الان نمی‌دانم چکار توانستم بکنم در نقش سعید و هنوز می‌ترسم و تنها دلخوشی من الان این است که موقعی که پلانی گرفته می‌شود و دلخوشی که نه، توجیهم نسبت به کار این بود که وقتی پلان گرفته می‌شد حاتمی‌کیا می‌گفت خوب پلان بعدی و دیگر این پلان را تکرار نمی‌کنم و من تقریباً می‌دانستم که اگر ناراضی باشد تکرار می‌کند کار را و ضمناً آقای کلاری می‌گفت خوبست و آقای سماک باشی از آن ته صحنه می‌گفت اکی. حالا... و در این لحظه امیدوارم که توانسته باشم به آن نیاز بیشتر از همه حاتمی‌کیا و انتظارش پاسخ گفته باشم.

● تو آن موقع حاتمی‌کیا را می‌شناختی؟ نه خودش را، کارش را دیده بودی؟

کارهایش را هم دیده بودم بجز وصل نیکان.

● یعنی مهاجر و دیده‌بان را دیده بودی. مهاجر و دیده‌بان را دیده بودم.

● خودت را با آنها نزدیک حس کردی؟ آره.

● یعنی این اولین زمینه‌ای بود که وقتی به تو پیشنهاد شد تو راحت بتوانی...

من حتی این ارتباط را یک جور افتخار برای خودم می‌دانستم چون بی‌تعارف به نظر من حاتمی‌کیا یکی از معدود کارگردانهای انگشت‌شمار ایران است که می‌شود گفت شیوه‌ای مستقل دارند.

● می‌دانند چه می‌خواهند بگویند. بله، می‌دانند چه می‌خواهند بگویند و در واقع یک موهبتی بود که با ایشان کار کنم و نیز فیلم که جزء بهترین عوامل فنی فیلم در ایران هستند؛ آقای کلاری و سماک باشی و حالا همه اینها دست به دست هم می‌داد که یک وضعیت وحشت مشابهی پیش بیاید از

بزرگ بودن و پرمسئولیت بودن کار و...

● **این وحشت بعد از روبرو شدن با ستاره‌های خارجی فیلم، از بین نرفت؟ یعنی کار با اکیپ، روابط نزدیک در یک سکانس باید دیگر...**

این که می‌گیریم وحشت فقط یک تصور شخصی است یعنی درموازات این ترس یک اعتماد به نفس هم در خود می‌دیدم که حالا به اتکاء این تواناییهای محدود همان دوران کارآموزی ام کاری انجام دهم ولی این صداقت مجموعه کار بود که مرا می‌ترساند که من خدای نکرده در این...

● جمع

در این جمع نتوانم جواب بدهم، پاسخ بدهم.

● **رابطه‌ات با دوربین چگونه بود؟ اوائل چه ارتباطی داشتی؟ همان ارتباطی که با صحنه و تماشاگر داری یا ارتباط دیگر؟ چون اولین بار بود که جلوی دوربین بودی دیگر؟**

نه قبلاً تجربه دوربین داشتم ولی تجربه سینمایی نبود، تجربه تلویزیونی بود. یعنی حتی کارهایی که فیلمبرداری شده بود، ویدئویی نبود، اما یک تصور، همین تصور سینما بودنش یک حس غریبی در من به وجود می‌آورد که نمی‌توانم توضیح بدهم و هر وقت که به آن فکر می‌کنم، آن حس در من به وجود می‌آید، تکرار می‌شود، اما نمی‌توانم بگویم که حالا چه حالتی است.

● **یعنی هنوز حس تبدیل به تکنیک نشده.**

نه، تکنیک محض نه. حتی یک جاهایی در کار واقعاً تحت تاثیر حس قرار گرفتم.

● **نه دیگر، حس تبدیل به تکنیک بشود باز باید حس گرفت تا تکنیک محض بشود.**

نه منظور شما را می‌فهمم. منظور شما این است که این دویکی بشود. ولی این به هر حال تجربه و در واقع به نوعی تحصیل و شاگردی دراز مدت احتیاج دارد.

● **لحظاتی بود که این اتفاق می‌افتاد.**

بله، البته در مقابلش لحظاتی بود که من فراموش می‌کردم. یک دفعه صحنه و دوربین و صدا و... را فراموش می‌کردم و مجبور بودیم تکرار کنیم. البته اتفاق، اتفاق بدی نبود ولی به هر حال آن چیزی نبود که برای صدابردار و کارگردان مطلوب باشد. به هر حال...

● **جایها با نقشت - سعید - درگیر می‌شدی راحت ارائه‌اش می‌کردی. مثلاً صحنه‌ای که با خواهرش مواجه می‌شود و سعی می‌کند که او نفهمد که «کلمه‌ای نامفهوم» بوده و باز سعی می‌کند او نفهمد این کور و نابینا است. اینجا صحنه‌های اولین ملاقات هم هست دیگر؟**

بله.

● **فکر می‌کنم جزء یکی از سخت‌ترین جاهای بازی بوده، نه؟**

بله شاید یکی از مشکل‌ترین فصلهای کار بود هم برای من و خانم روستا و هم مجموعه کار چون فضا سازی کار خیلی دشوار بود و ضمن اینکه باران طبیعی می‌آمد همه ما زیر باران مصنوعی شدید نیز بودیم یعنی هم روی سر هنرپیشه‌های توی صحنه باران می‌آمد و هم روی سر عوامل فنی و سرمای مختصری هم حس می‌شد.

شما گفتید درگیری من با سعید. من یک مقدار سعید را پذیرفته بودم یعنی کمتر با او درگیر شدم، درگیری من با سعید بیش از دو درگیری نبود یک مقدار درگیری عاطفی بود. درگیری ای که، نمی‌دانم حالا شاید اگر یک خورده آن علی‌دهکردی بود که اعمال نظر می‌کرد روی سعید. فرض کنیم که برخوردش با خواهرش. برخورد با، توی صحبت بازنش.

● **در مجموع، قبل از فیلمبرداری، زمان فیلمبرداری، حتی حالا، چقدر، چه از نظر زمانی و چه از نظر مشغله فکری، مشغله دلی حتی، در دسر داشتی؟ از لحظه‌ای که فیلمنامه را خواندی و با سعید رفتی. تا کی ادامه داشت و الان چه نگاهی به سعید داری؟ همان نگاه را داری؟ یا از او دور شدی؟**

نه، از همان اول که فیلمنامه را خواندم، یعنی از لحظه‌ای که فیلمنامه را شروع کردم به خواندن، اصلاً آدمهایی که در فیلمنامه بودند حالا چه سعید و چه بقیه، برای تصور بیرونی پیدا کردند که یعنی نه آرتیست بودند نه آدم قصه بودند نه آدم داستان بودند. آنها همین آدمهای طبیعی بودند که دیدمشان و سعید خیلی برجسته‌تر از همه‌شان که اصلاً مجموعه فضای ذهنی مرا پر کرد، از همان ابتدا که فیلمنامه را خواندم و کم‌کم بیشتر می‌شد تا حالا یک مثالی بزنم برایتان: خانم روستا چند بار گفتند که، ما

با خانم روستا قبلاً تجربه تئاتر داشتیم. من اصلاً دیگر در تو علی را نمی‌بینم، فکر می‌کنم که سعید هستی و اصلاً ارتباط برقرار کردن با تو برایم مشکل شده. اینها به من اعتماد به نفس می‌داد و خوشحالم می‌کرد و یک خرده هم نگران می‌شدم که حالا اگر واقعاً خیلی آمیخته بشود به کار لطمه‌ای نزنند یعنی من یک دفعه شروع نکنم یک سعیدی را برای خودم به وجود آوردن که حالا یا بیشتر از آن سعید حاتمی‌کیا بشود، یا اینکه چیزی متفاوت بشود با سعید. اما... ● **شد؟**

مجموعاً دیگر به هر حال تمام لحظات من با سعید بودم حتی همین الان چون یک مقدار، چند پلان از کار در تهران مانده هنوز نگران هستم و به او فکر می‌کنم و با او هستم.

● **این توی زندگی‌ات چقدر تاثیر گذاشته؟**

توی مسافرت که بودیم که خیلی زیاد یعنی حتی یک جور سکوت و انزوا و...

● **چنین حالتی قبلاً هم در تئاتر پیش آمده بود؟**

خب، در تئاتر این زیاد غیرطبیعی نیست چون همه داستان، پیوسته دارد اتفاق می‌افتد اما در سینما شاید یک خرده حداقل از نظر نوع تجربه‌های ما برایمان جالب و متفاوت بود من که بعضاً در رج‌های خیلی



ناپوسته دارم کار انجام می‌دهم با آن
فردگی وحشتناک کار و با آن حجم سنگین
روزی حداقل ۱۸ ساعت کار چرا نقش
سعید اینقدر روی من سنگینی می‌کند.

● این میزان کار، حجم فشرده کار،
تأثیری روی کیفیت کار می‌گذاشت
حداقل در مورد تو؟ جاهایی بود که اینقدر
خسته‌ات کند که اصلاً نتوانی؟

نه خوشبختانه به آنجا نرسید که نتوانم
ادامه دهم ولی به مرز آنجاها تا حدی رسید.

● مگر می‌شود اینقدر کار کرد؟

بله، ما یک مقدار از مشکلاتی که آنجا
داشتیم به خاطر قوانینی بود که آنجا حاکم
بود، قوانین کاری و صنعتی و اینچنین
مسائل. مثلاً یک موردش قوانین کار با کودک

است یک کودک در فیلم بود که نقش
خواهرزاده سعید را بازی می‌کرد. این بچه
آلمانی دقیقاً طبق همان قوانین کشور آلمان
آمده بود سرکار و تایم بسیار محدودی

داشت یعنی طوری که حتماً باید خیلی توجه
بشود و جای استراحتش، رفتار ما با او،
رفتار کارگردان با او که حتی یک نفر به عنوان
همراه با او بود. این قضیه یک فشار سنگین

روی کار ایجاد کرده بود یعنی اینکه ما
مجبور بودیم در آن چهار ساعتی که این بچه
سر صحنه بود تمام برنامه پیش‌بینی شده را
می‌گرفتیم، تمام سکانسهای پیش‌بینی شده

را به خاطر محدودیت زمانی که حضور کودک
سر صحنه داشت مجبور شدیم رج بزنیم،
یعنی تمام پلانهایی را که توی این مجموعه

دکوپاژ دو سکانس بچه وجود داشت، بگیریم
و اتفاقاً آن روز یکی از روزهای سنگین
کاری بود از نظر حجم کار، مشکلات صحنه
و نور و این قبیل چیزها.

● پشت صحنه این انرژی را می‌داد که
آدم اینطوری برود دیگر نه؟ این احساس
را پیدا کردم.

بله...

● یعنی پشت صحنه اینطور به نظر
می‌آید که چون همه کم و بیش همگوند
و حالا ضمن کار حاضر به کار و...

بله، مجموعه یکدست و کاملی که از
ایران سره شده بود یک مقدار توی این
مسائل دخیل بود و مواردی که آن جا کمک
می‌کرد به ما، غربت و آن احساسی که به

نوعی یک مبارزه بود. مبارزه گروه ما، گروه
ایرانی با تمام مشکلات و مسائل آنجا و این

حس مبارزه‌ای که ما داشتیم و مجبور بودیم
از همه چیز ملی خودمان دفاع کنیم در زمان
محدودی که داشتیم که واقعاً محدود بود و

با یک بودجه محدود به ما کمک کرد. واقعاً
مسائل روزمره زندگی را فراموش کردیم و
این مشکلات اصلاً از نظر من قابل اهمیت

هم نبود و یک حس دیگری پشت کار بود و ما
موقعی که می‌دیدیم، حاتمی‌کیا، آقای
کلاری، آقای سماک باشی یا آقای داد به

عنوان مدیر گروههای مختلف این مجموعه
فیلمسازی اینجوری دارند از خود گذشتگی
می‌کنند و کار می‌کنند به هر حال دیگر برای
من و دیگر بچه‌های گروه بازیگری که آمده

بودند دیگر کار ارزش‌پیدامی‌کرد و مشکلات
برایمان بی‌اهمیت می‌شد.
● خود این تجربه خارج شدن، غیر از
تجربه سعید شدن، خود این تجربه آلمان
و دیگر کشورها که بار اولت بود می‌رفتی؟

بله.
● چه بار سنگین یا سبکی را بر کارت
اضافه می‌کرد و چه نگاهی را به تو داد
نسبت به نگاهی که قبلاً از غرب داشتی و
هر کسی داشت؟

مشکلی که برایم به وجود می‌آورد و باری
که روی دوشم سنگینی می‌کرد، در واقع فقط
غربت بود، دوری از خانه و خانواده و

تعلقات روحی و فردی توی ایران. البته این
تا حدودی کمک می‌کرد به سعید، چون سعید
هم آدمی بود که توی غربت گرفتار می‌شد.

این بود که من سعی می‌کردم استفاده
مثبتی از او بکنم. اما این سفر بار ارزشی
خیلی خوبی - غیر از قضیه سفر سینمایی

بودنش - برای من داشت، یک ثمر خیلی با
ارزش برای من داشت و آنهم شکسته شدن
بتهایی بود که توی ذهن من بود، توهمات که

فکر می‌کردم درباره غرب، در ذهنم هست
درباره آدمها در غرب، در مورد ایرانیهایی
که رفتند آنجا ماندند و هستند و آن سیستم
پیچیده و وحشتناک تکنیک و تکنولوژی که در

غرب تسلط دارد آنجا. یعنی خوشبختانه من
قسمت عمده این توهمات در ذهنم شکسته
شد و خیلی خوشحالم از این قضیه. یعنی
در غرب...
● خب، به عنوان آخرین سؤال من اگر تو
چیزی راجع به آن یادت است، ارتباط
سعید با لیلیا توی صحنه، یعنی ارتباط
تو با سایر بازیگرانی که در هر صحنه با

آنها مواجه بودی، آیا به تو کمک می‌کردند
یا مانعت می‌شدند؟ یک سؤال. سؤال
بعدی، خودشان بطور مجزا توی
بازیشان چه حالی داشتند؟ یعنی آن
پشت صحنه‌ای که اینطور همگون است
توی بازیها غیر از بازی توهم چکیده
می‌شد. این دو تا سؤال.

خوشبختانه در هر دو مورد، قضیه مثبت
بود. یعنی هم توی ارتباط بده بستان میان
بازیها که قسمت عمده بازیهای من، یعنی

ارتباط سعید، با لیلیا بود که خب خوشبختانه
بخاطر تجربیاتی که خانم روستا توی کار
بازی داشتند منهای مواردی که آقای
حاتمی‌کیا توی نقش لیلیا تاکید داشتند با

شخص من در شکل بازی و شیوه اجرایش
مشکل خاصی به وجود نیامد و حتی گاهی
نیز به هم کمک می‌کردیم. این جواب قسمت
اول سؤال شما بود. و اما قسمت دوم، یک

مواردی هم بود که جنبه مستقل قضیه برای
ما حالت خاطره پیدا می‌کند. مثلاً شخصیت
اصغر در واقع خود اصغر نقی‌زاده بود.
خب، کمی دستکاری خیلی جزئی در
داستان صورت گرفته بود ولی...

● در مهاجر و دیده‌بان هم کم و بیش
هست.

بله، همان بود. حالا زمانی که اصغر
بازی داشت بخاطر اینکه بیشتر از اینکه
بازی اش، بازی تکنیکال و در محدوده نقش

کاراکتر باشد، حضور خودش به عنوان یک
آدم با احساس و عاطفه نسبت به این قضایا
وجود داشت، تمام هم‌وغم کارگردان و گروه
فنی صرف این می‌شد که این محدود بشود

و اینها به نظر من نکات مثبت کار بود. یعنی
نشان می‌داد که بچه‌ها و حتی گروه بازیگری
خیلی بیشتر از اینکه حالا در محدوده نقش
بازی کنند، دارند از خودشان مایه

می‌گذارند. البته به نظر من بقیه صحبتها و
ادامه صحبتها و سؤالاتی که ممکن است
ادامه پیدا کند، و به نظر برسد موقعی
می‌تواند مطرح شود که کارآماده‌شده و روی
پرده بیاید و شما و دیگران ببینید و بعد از آن
صحبت کنیم.

● ممنون، خسته نباشید.